

گفتگوی علیرضا سمیعی با عبدالله شهبازی

علائق و انگیزه‌های من در تاریخنگاری معاصر

این گفتگو در روزنامه وطن امروز
(شماره ۶۰، ۲۹ دی ۱۳۸۷، ص ۱۰) منتشر
شد.

سمیعی: تاریخ‌نویسی شما با تاریخ‌نویسی
رسمی متفاوت است. از نظر خودتان، مهمترین
نقاط این تفاوت‌ها در کجاست؟

شهبازی: اگر این تفاوت وجود دارد یا
احساس می‌شود به این علت است که ورود
من به عرصه تاریخنگاری با انگیزه‌هایی بود
خاص خود من. هر انسانی برای رویکرد به
مسئله‌ای دارای انگیزه‌های مختص به خودش
است و وجه تمایز انسان‌ها در این است.

من، برخلاف بسیاری از مورخین، از درون
یک زندگی متلاطم سیاسی و پر از تلاش و
جستجو برای «شناخت» وارد حوزه تاریخ
شدم. من از درون خانواده‌ای وارد عرصه
سیاست و سپس پژوهش شدم که با خیلی از
خانواده‌های دیگر تفاوت داشت به این معنا که
خانواده من سران یکی از طوایف کوه‌نشین
جنوب فارس بودند و ما را طی سه نسل
قتل‌عام کردند: پدر بزرگ و یک عمو و
تعدادی از خویشاںم در ۱۲۹۵، دو عمو و
تعدادی از خویشاںم در ۱۳۱۱ (در پی قیام
عشایر فارس)، و پدرم در سال ۱۳۴۳. من
اولین فرد مذکر از نسل خود هستم که طی
یکصد سال اخیر سنم از پنجاه گذشته است.
در سه نسل اخیر، دیگران زیر پنجاه رفتند. به
تأثیر و به تبع این سنت، من از ۱۲- ۱۳
سالگی وارد عرصه سیاست شدم و بسیار
پرشور و جستجوگر. بزرگ‌ترین دغدغه من از
ابتدا این بود که چرا باید عشیره و خاندان من
چنین سرنوشتی می‌یافت.

در تمامی این دوران، از بدو آشنایی‌ام با
تاریخ تا امروز، دغدغه اصلی‌ام شناخت
ناشناخته‌ها بود؛ یعنی حوزه‌هایی که ضرورت
شناخت آن حس می‌شود، به‌طور اجمال آن را

می‌شناسیم، ولی طبق یک قاعده غیررسمی و
تعریف نشده درباره آن سکوت می‌شود. در
واژگان سیاسی به این‌گونه پدیده‌ها، که محققان
رسمی یا آکادمیک به‌طور غیررسمی در
سکوت گذاردن آن اجماع دارند، «توطئه
سکوت» Conspiracy of Silence می‌گویند.
این «توطئه سکوت» علت‌های مختلف دارد.
انگیزه کاوش من در تاریخ و ورود به جرگه
تاریخ‌نویسان برای شناخت عرصه‌هایی بود که
دیگران با «توطئه سکوت» از کنار آن
می‌گذشتند.

مثلاً، من بدیهی می‌دیدم که سازمان‌های
اطلاعاتی نقش مهمی در شکل‌گیری تاریخ
معاصر دارند ولی مورخین آکادمیک ترجیح
می‌دهند اصولاً وارد این حوزه نشوند. این امر
مختص ایران نبود؛ در غرب نیز چنین بود. این
«تابو» تا بدان حد بود که اصولاً پرداختن به
این‌گونه مسائل منافی با «پرستیژ علمی» معرفی
می‌شد. کریستوفر اندریو، استاد ارشد دانشگاه
کمبریج و یکی از مورخینی که این «تابو» را
شکست، می‌نویسد:

«تاریخ نگاران آکادمیک که دشواری
پژوهش اطلاعاتی آنان را دلسرد می‌کند...
معمولاً به نادیده گرفتن و ناچیز شمردن
ابعاد اطلاعاتی تاریخ تمایل دارند. در
بسیاری از بیوگرافی‌های نخست‌وزیران،
وزیران امور خارجه و سایر وزیران بریتانیا،
حتی نام رؤسای سرویس‌های
اطلاعاتی‌شان ذکر نشده است. چنین
تغافل‌گری غیرقابل درک و نادرست است...
هر تحلیل از سیاست دولت، به‌ویژه در
زمینه مسائل خارجی و دفاعی، که بر ابعاد
اطلاعاتی چشم‌پوشد، ناقص خواهد ماند
و حتی ممکن است به استنتاجی واژگون
برسد.»

به عبارت دیگر، عرصه‌هایی که به عنوان
«فراسیاست» Parapolitics شناخته می‌شود
تا دو دهه پیش از حوزه مطالعات آکادمیک
خارج بود. واژه «پارا-پالیتیک» اخیراً به
واژگان زبان انگلیسی افزوده شده دقیقاً به
همان معنایی که منظور من است؛ یعنی شناخت
لایه‌های ناشناخته و تعمداً مسکوت‌گذارد
شده یا مغفول تاریخ؛ یعنی به‌طور اخص
شناخت نقش سرویس‌های اطلاعاتی یا
کانون‌های پنهان در تاریخ.

تفاوت دومی که میان کار خود با بسیاری

از مورخین دیگر احساس می‌کنم، کاوش مبتنی
بر دانش‌های مختلف علوم اجتماعی در تاریخ
است. من کار خود را از علوم اجتماعی و
مردم‌شناسی، با گرایش به ایلات و عشایر،
آغاز کردم. در حوزه جامعه‌شناسی و
مردم‌شناسی و علوم سیاسی مطالعات جدی و
تالیفات داشتم. با فلسفه غرب و فلسفه
اسلامی نیز آشنا بودم. برای مثال، اکثر آثار
مرحوم سید جلال‌الدین آشتیانی را خوانده و
فهمیده بودم. با ادبیات و شعر کلاسیک فارسی
و با رمان آشنا بودم. رمان فراوان خوانده بودم
و معتقد بودم بدون خواندن رمان نمی‌توان
جامعه را شناخت؛ مثلاً بدون خواندن *بینوایان*
و *بیکتور هوگو* نمی‌توان فرانسه عهد لویی فیلیپ
را شناخت یا بدون خواندن آثار تولستوی و
بالزاک و استاندال نمی‌توان به شناخت جامعه
از تاریخ غرب سده نوزدهم رسید. با نظرات
متفکران بزرگ اقتصادی غرب نیز آشنایی
داشتم و زمانی در کلاس‌های خصوصی برای
دانشجویان «اقتصاد سیاسی» تدریس می‌کردم.
اولین آشنایی جدی من با تاریخنگاری در
۱۴ سالگی بود که تصادفاً دوره کاملی از مجله
خواندنیها (از شماره اول در سال ۱۳۲۰) تا
سال ۱۳۳۵ را از یک دستفروش در شیراز به
مبلغ پنجاه تومان خریدم. این مجموعه را، که
بعدها ساواک در بازرسی از خانه‌ام با خود
برد، با ولع خواندم در حدی که حوادث در
ذهنم ثبت شد. در سال‌های ۱۳۴۹- ۱۳۵۳ در
زندان‌های کریم‌خانی و عادل‌آباد شیراز بعضی
از هم سلولی‌هایم، که بعضاً از بلندپایگان
گروه‌های سیاسی بودند، به سراغم می‌آمدند و
جزئیات حوادث تاریخی دوران ۱۳۲۰ -
۱۳۳۲ را از من می‌پرسیدند. در آن زمان کم
سن و سال‌ترین زندانی سیاسی بودم. با
بسیاری از سران و فعالین برجسته جریان‌های
سیاسی که در زندان‌های شیراز بودند، جلسات
خصوصی گذاشتم و تاریخ معاصر را از زبان
خودشان شنیدم و به حافظه سپردم: افرادی
مثل مهندس عزت‌الله سحابی و طاهر احمدزاده
از نهضت آزادی، علی خاوری (در سال
۱۳۴۹ در زندان کریم‌خانی شیراز) و عمویی و
کی‌منش و حجری از حزب توده، غنی بلوریان
و عبدالله عزت پور از حزب دمکرات
کردستان، مجید امین مؤید از فرقه دمکرات
آذربایجان، مهرداد سورکی و عزیز سرمدی و
فرخ نگهدار از گروه جزئی، پیران از حزب

ملل اسلامی، محمدرضا شالگونی و داوود صلحدوست از گروه فلسطین و بسیاری از سران چریک‌های فدائی و مجاهدین خلق مانند محمود محمودی، بهرام قبادی، حمید ارض پیمان و غیره (فدائیان خلق) و منصور بازرگان و علی‌محمد تشید و لطفعلی بهپور و علیرضا زمردیان و عباس داوری و نبی معظمی و ابراهیم آوخ و غیره از مجاهدین خلق. حتی یادم است که تنها زندانی عضو گروه توفان فردی به نام حسن سعادت بود. با اصرار چند جلسه با ایشان برگزار کردم و تاریخ معاصر و تاریخ گروه شان را از زبان خودشان شنیدم. قبل و بعد از زندان نیز با فعالین مذهبی نهضت امام ارتباط داشتم و حتی یادم است که در جلسه‌ای با مرحوم آیت‌الله ربانی مباحثه مفصلی بر سر یک حزبی یا تک‌حزبی بودن حکومت اسلامی نمودم در زمانی که سن و سالی نداشتم. (مرحوم ربانی از یک حزبی بودن حکومت اسلامی دفاع می‌کردند).

زمانی که به‌طور تخصصی وارد حوزه تاریخ شدم، طبعاً این مطالعات و تجربه در تاریخنگاری‌ام مؤثر بود. چنین نبود که صرفاً به «سند» اکتفا کنم. تحلیل عقلی و تلاش برای استنتاج عقلی از داده‌های خشک تاریخی را، مشروط بر این‌که تحلیل معقول و مستدل باشد، بهترین راه برای تاریخنگاری شناختم.

سمیعی: چرا شما در مواردی که مطرح نمودید با دیگران زاویه دارید؟

شهبازی: من با انگیزه شناخت نقاط کور و مبهم و ناشناخته تاریخ و «حوزه‌های ممنوعه» وارد تاریخنگاری شده و به‌طور تخصصی به تاریخ پرداختم. زمانی وارد این عرصه شدم که تاریخنگاری ایران تا انقلاب مشروطه پیش می‌آمد و تاریخنگاری پس از مشروطه و دوران پهلوی اصلاً مطرح نمی‌شد. این «تابو» را شکستم و به‌علاوه کوشیدم نقش کانون‌های پنهان قدرت (داخلی و خارجی) در تحولات دوران مهم مشروطه و پس از آن را بشناسم و بشناسم. جوان بودم و شور و انرژی فراوان برای این شناخت داشتم. بنابراین، طبیعی است که بسیاری از مسائل مربوط به این دوران را اولین بار من مطرح کنم و پیگیری نمایم. مثلاً، نقش ریپورترها (اردشیر و شاپور، پدر و پسر) در انقلاب مشروطه و دو کودتای سرنوشت ساز ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ را من شناختم و معرفی کردم. مسائل زیادی است که به‌تدریج وارد حوزه تاریخنگاری شد.

در حوزه تاریخنگاری معاصر، من به دلیل علاقه‌ام به اندیشه سیاسی و آشنایی‌ام با اندیشه سیاسی غرب، معتقد بودم که باید مباحث نظری که در دوران معاصر طرح شده و شکل گرفته، و امروزه زیرساخت‌های فکری ما را تشکیل می‌دهد، مثل مباحث مربوط به تاریخ ایران باستان که در تکوین حکومت رضا شاه نقش مهم داشت یا مباحث مربوط به مدرنیزاسیون و توسعه که از زمان انقلاب مشروطه تا امروز مهم‌ترین مسئله فکری ماست باید در حوزه تاریخنگاری معاصر بررسی شود. یعنی، این عرصه‌ها بخشی از تاریخ اندیشه سیاسی جدید در ایران است.

علاوه بر «تاریخنگاری معاصر»، که امروزه تا پایان دوره پهلوی و وقوع انقلاب اسلامی، امتداد دارد و در این نقطه پایان می‌یابد، به ضرورت «تاریخنگاری روز» Current History نیز اعتقاد دارم و در این راه کوشیده‌ام؛ یعنی تاریخنگاری پس از انقلاب و حوادث جاری. برخی از مقالات و مصاحبه‌های من در زمینه سیاست‌های مدرنیزاسیون پس از انقلاب اسلامی و سه کتاب من در این حوزه است: کودتای نوژه، حزب توده از آغاز تا فروپاشی، و زمین و انباشت ثروت: تکوین الیگارشی جدید در ایران امروز که مبحث بسیار مهمی است.

سمیعی: آیا این تعصب ملی ما است که باعث شده تا تاریخ‌نویسی ما از بیان حقایق فاصله بگیرد. چگونه؟

شهبازی: تاریخنگاری یک جریان خاص نیست؛ یک حوزه دانش است که در آن گرایش‌ها و افراد فراوانی حضور دارند. اگر قلب حقایق دیده می‌شود مختص به همه جوامع است و به دلایل عدیده باز می‌گردد. مثلاً، در غرب تاریخنگاری سده نوزدهم شالوده تاریخنگاری آکادمیک (دانشگاهی و رسمی) جدید را گذارد. متفکران غربی کوشیدند تا برای اروپای غربی و تمدن جدید غربی یک تداوم و تسلسل تاریخی تا یونان باستان ایجاد کنند. بدین ترتیب، مفاهیمی مثل «غرب» و «شرق» ایجاد شد به مفهومی که امروزه می‌شناسیم.

از سوی دیگر، تاریخنگاری رسمی غرب در سده نوزدهم چنین پایه‌گذاری شد که گویا تمدن جدید غرب پیامد رنسانس ایتالیایی سده پانزدهم میلادی است و تداوم تمدن‌های یونان و روم باستان. حتی اگر به تاریخ فلسفه

کاپلستون نیز بنگرید این نگاه دیده می‌شود؛ یعنی کاپلستون در حالی‌که خود منتقد است که چرا فلسفه مسیحی دوران قرون وسطی در دانشگاه‌ها مسکوت مانده و به متفکران بزرگ مسیحی چون اگوستین و اکوئیناس پرداخته نمی‌شود، و دانشجویان فلسفه در غرب باید از ارسطو (متوفی ۳۲۲ قبل از میلاد) به بیکن و دکارت در قرن شانزدهم میلادی بپزند، خودش دوره طولانی و پر بار فلسفه اسلامی را در تاریخ اندیشه فلسفی مسکوت می‌گذارد. این یعنی «فاصله گرفتن از حقایق» که فرمودید.

یا در سنت تاریخنگاری غرب، مبداء غرب جدید «رنسانس» ذکر می‌شود، و ما نیز باورمان شده و حتی در نقد تمدن جدید غرب این مبداء را پذیرفته‌ایم. ترسیم تمدن جدید غرب به عنوان تداوم «رنسانس» برای این است که این تمدن حاصل یک «نوزایی» فکری جلوه داده شود و یک تحول فرهنگی که از رنسانس آغاز شد. در حالی‌که، از نظر من، رنسانس خود معلول تحولاتی است که در جنگ‌های صلیبی و پس از جنگ‌های صلیبی در اروپای غربی رخ داد. در این حوزه نیز تفاوت نظرهای جدی است که ما توجه نمی‌کنیم. اولاً، مدت‌هاست این کلیشه که «رنسانس» در سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی رخ داد در هم شکسته و محققین جدی، مانند آرماندو ساپوری و چارلز هسکینز، رنسانس واقعی غرب را در سده‌های یازدهم و دوازدهم و سیزدهم میلادی و به دلیل جنگ‌های صلیبی و آشنایی با تمدن اسلامی می‌دانند. یکی از دستاوردهای جنگ‌های صلیبی تأسیس حوزه‌های علمیه در اروپا بود. حوزه علمیه پاریس در سال ۱۱۶۰ میلادی و پاریس و سپس حوزه کمبریج تأسیس شدند. این حوزه‌ها برنامه‌های خود را به تقلید از حوزه‌های اسلامی، مانند نظامیه بغداد، تنظیم کردند بی هیچ تغییری.

از نظر من، اصولاً نمی‌توان بسیاری از مفاهیم کلی (فرا روایت‌ها) شکل گرفته در دوران معاصر را به گذشته تعمیم داد. از جمله این انگاره که تمدن جدید غرب تداوم تمدن‌های یونان و روم باستان است درست نیست. در آن اعصار ما چند حوزه بزرگ تمدنی داشتیم که یکی از مهم‌ترین آن‌ها حوزه تمدنی مدیترانه بود که شامل مصر و یونان و روم باستان و تمدن‌های شرق مدیترانه و شمال آفریقا می‌شد. این‌ها خود را «شرقی» و «غربی» یا

«اروپایی» و «آسیایی» نمی‌دانستند. البته، در تاریخنگاری ما نیز «فاصله گرفتن از حقایق» کم نیست. مطالب فوق را اجمالاً عرض کردم که بدانیم در همه جا چنین است و این مسئله به «تعصب ملی» ما ربط ندارد گرچه در تاریخنگاری ایران این «تعصب» نیز مؤثر بوده است.

سمیعی: همواره کتاب‌ها و مقالات زیادی درباره «زرسالاری یهود» نوشته شده و می‌شود. اما شما «زرسالاری پارسی و یهودی» را بررسی نموده‌اید، چرا؟

شهبازی: منظور من از «پارسیان» ایرانیان نیست بلکه اقلیت زرتشتی هند است که در قرون هیجدهم و نوزدهم میلادی در غرب هند زندگی می‌کردند. سران این طایفه «پارسی» ابتدا در پیوند با استعمارگران پرتغالی و سپس سایر اروپائیان و سرانجام در پیوند با انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به خاندان‌های زرسالار بزرگ شرق و جهان بدل شدند. جلد ششم کتاب زرسالاران من (که منتشر نشده) به معرفی این طایفه پارسی اختصاص دارد که تأثیرات بسیار مهمی در دوران قاجاریه و به‌ویژه در دوران مشروطه و پس از آن در ایران نهاد تا حدی که می‌توان تأسیس سلطنت پهلوی را متأثر از این کانون دانست و نفوذ بزرگ آن در دیوان‌سالاری استعماری بریتانیا. لازم به توضیح است که این الیگارشوی پارسی برای خود تاریخی جعل کرد و طبق افسانه منظومی به‌نام «قصه سنجان» مدعی شد که بقایای اشراف و موبدان ساسانی است که به دلیل تعقیب و آزار مسلمانان در قرون اولیه هجری به هند مهاجرت کرده است. این افسانه، به دلیل نفوذ اردشیر ریپورتر (رئیس شبکه‌های اطلاعاتی انگلیس در ایران که خود پارسی بود و به دلیل نفوذ مالی و سیاسی الیگارشوی پارسی بمبئی) در دوران مشروطه در ایران رواج گسترده یافت. مثلاً، عارف قزوینی، که وابستگی عمیق به این کانون داشت، چنین سرود:

«از آن روز تا روزگار عرب/ که شد بر عجم روز چون تیره شب/ همه خاندان‌های والاتبار/ از ایران سوی هند بستند بار/ از این خانه بیرون به خواری شدند/ فراری به صد سوگواری شدند/

ندادند تن در ره بندگی/ کشیدند سر از سرافکنندگی/ گریزان ز ننگ اسارت شدند/ فراری ز قید حقارت شدند/ برستند از این خاک خائن‌پرست/ بیستند رخت و بشستند دست/ سوی خاک هندوستان تاختند/ در آن خاکدان خانمان ساختند/ شدی خاک زرخیز هندوستان/ ز جان زرخیز وطن‌دوستان/ هزار و سه صد سال در آن دیار/ ببودند با عزت و افتخار/ مرا نیست شکی در این اعتقاد...» این افسانه را نه تنها من نقد کرده‌ام بلکه برخی محققین برجسته پارسی، به‌ویژه گشتاسپ شاه نریمان که بزرگ‌ترین اندیشمند معاصر پارسی هند به‌شمار می‌رود، این قصه را از اساس معمول می‌دانند که در زمان پرتغالیان و به تأثیر از یهودیان مخفی (مارانوها)، که در امپراتوری استعماری پرتغال در شرق بسیار مقتدر بودند، ساخته شد. محققین پارسی هند چون بهرامشاه ناسیکوالا، باتنا و کلنل مهربان سهراب ایرانی نیز این قصه را کاملاً معمول و فاقد هر نوع پایه تاریخی می‌دانند. به‌زعم آنان، پارسیان از قبل از اسلام در هند سکنی داشته‌اند و داستان فرار آنان از دست اعراب برای حفظ دین‌شان کاملاً معمول و بی‌پایه است. باتنا در سال ۱۹۴۳ در کنفرانس شرق‌شناسی بنارس پژوهشی در اثبات دروغین بودن این قصه ارائه داد و این گزارش را با عنوان «قصه سنجان؛ دروغی آشکار» منتشر کرد و در مقدمه آن نوشت: «قصه سنجان از سوی بسیاری از دانشمندان پارسی و غیر پارسی مورد پذیرش قرار گرفته و یک اثر تاریخی جدی انگاشته می‌شود. به‌رغم دروغین بودن این قصه، از آنجا که سران خودساخته جامعه پارسی و برخی باصطلاح استادان دارای مدرک دکترا مصرند تا ما پارسیان را با پذیرش این قصه، به عنوان تاریخ واقعی زرتشتیان هند، به گمراهی کشند، من لازم دانستم تا گزارش خود را منتشر کنم.» توجه کنیم که اصولاً مکانی به‌نام «سنجان»، که گویا پارسیان به آنجا گریختند، در هیچ نقطه‌ای از هند وجود نداشته و این نام آشکارا یک نام پرتغالی است (سن + جان = جان مقدس). و نیز، اصولاً در ایران هیچ نوع فشار دینی برای گروشی زرتشتیان و پیروان سایر ادیان به اسلام وجود نداشته و طبق منابع تاریخی معتبر می‌دانیم که تا قرون ششم و

هفتم میلادی زرتشتیان آزادانه در ایران زندگی می‌کردند. کتاب بسیار مهمی که بر اساس آن می‌توان جعلی بودن ادعاهای مندرج در قصه سنجان را ثابت کرد تاریخ و فرهنگ ایران اثر گرانقدر مرحوم دکتر محمد محمدی ملایری است. دکتر محمدی ملایری اندیشمندی بزرگ بود که متأسفانه قدر او در زمان حیاتش شناخته نشد، به‌رغم این‌که من بارها در مصاحبه‌هایم از کتاب هفت جلدی ایشان تحلیل کردم.

داستان «قصه سنجان» را از آنرو به تفصیل ذکر کردم تا توجه کنید به تفاوت زاویه نگاه من. اگر من این اسطوره دروغین را نقد می‌کنم ممکن است از سوی کسانی که پارسیان هند را واقعاً فراریان ایرانی در زمان حمله اعراب می‌دانند یا اصالت قصه سنجان را بدون نقد علمی پذیرفته‌اند، و مرتب این مسائل را تکرار می‌کنند، به «دگراندیشی» یا «زرتشتی ستیزی» متهم شوم. چنین است بیان نقش مانکجی هاتریا به عنوان مسئول شبکه‌های اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران ناصری که بعداً این نقش را سر اردشیرجی ریپورتر به دست گرفت. در بسیاری موارد دیگر نیز چنین است. مثلاً در زمینه نقش «بهائیان مخفی» در عملیات اطلاعاتی و ترورهای دوران مشروطه، مانند نقش احسان‌الله خان دوستدار (بهائی متعصب) در تخریب نهضت جنگل یا نقش ابوالفتح‌زاده و سایر بهائیان در ترورهای کمیته مجازات و غیره. بیان این مطالب، که همه نو است و کاملاً مستند، سبب شده که به «بهائی ستیزی» متهم شوم. یا بیان نقش «یهودیان مخفی» در تأسیس بهائیت یا بررسی‌هایم در زمینه نقش زرسالاران یهودی در تکوین استعمار جدید غرب و نقش آن‌ها در ایران که باز به «یهود ستیزی» متهم کرده‌اند؛ که چنین نیست. من در نگاه تاریخی تعصب ندارم و ابایی ندارم از بیان نظراتم حتی اگر «شاذ» و جدال برانگیز باشد. یک نمونه، نقش مثبت احمد قوام (قوام‌السلطنه) است. من در ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (۱۳۶۹) قوام‌السلطنه را درست نمی‌شناختم و نگاهم همان نگاه منفی رایج بود. بعدها که او را درست شناختم در کتاب زندگی و زمانه علی دشتی (۱۳۸۵) کوشیدم تا چهره مثبت تاریخی قوام‌السلطنه را، به‌رغم برخی معایب و کاستی‌های او، عرضه کنم.

سمیعی: دیدگاه‌های شما در زمینه ایران باستان چه تناسبی با نظرات آقای ناصر پورپیرا دارد.

شهبازی: من مطالب آقای پورپیرا را از آغاز دنبال می‌کردم. ایشان از نظر نگاه تاریخی و فکری هیچ تجانسی و نسبی با من ندارد. من برای تاریخ تمدن ایرانی، ایران باستان و به‌ویژه تمدن هخامنشی احترام فراوان قائم و میراث تمدن ایرانی را بسیار مهم و ارزشمند می‌دانم. می‌دانید که واژه «باستان گرایی» را من ساختم ولی منظورم از این واژه ایجاد تقابل کاذب میان ایران باستان و ایران اسلامی بود که بنیان تاریخنگاری رسمی دوران پهلوی را شکل می‌داد. پرستش اغراق‌آمیز تصویری خودساخته از ایران باستان، به عنوان حکومت‌هایی متمرکز و توتالیتر، و انطباق آن با حکومت پهلوی به عنوان وارث تاج و تخت کیان. این تصویر را نفی کردم. از سوی دیگر، برای تاریخ ایران در دوره اسلامی نیز ارج فراوان قائم. اگر کسی جلد اول کتاب زرسالاران مرا به دقت خوانده باشد می‌داند که من اصولاً یهودیت را، به معنایی که امروزه می‌شناسیم، مولود دوران مسیحی می‌دانم یعنی از دوران یهودا ناسی (یهودا بن شعون بن جمالیل دوّم) است که فقه مدوّن یهودی، به شکل کتاب «میشنا» که مادر «تلمود» است، شکل گرفت و نهادهای سیاسی جدید یهودی تکوین یافت. یهودا ناسی از سال ۱۹۲ میلادی به مدت پنجاه سال ریاست یهودیان را به دست داشت و با خاندان حکومتگر سوروس (امپراتوران روم) پیوند نزدیک داشت و به تأثیر از او بود که خاندان سوروس به آئینی گرایش یافت که آمیزه‌ای از پاگانیزم رومی و یهودیت بود. پیوند آلکساندر سوروس، امپراتور روم، با یهودا ناسی در حدی بود که سوروس از سوی دشمنانش به «آرکی سیناگوگوس» (رئیس کنیسه) معروف شود. این دوران مقارن است با فروپاشی دولت اشکانی و صعود دولت ساسانی و قرن‌ها با دوره هخامنشی فاصله دارد.

بنابراین، در زمان هخامنشیان یهودیان (بنی اسرائیل) جامعه‌ای کوچک و کم‌اهمیت، مانند سایر جوامع شرق مدیترانه چون کنعانی‌ها (فنیقی‌ها)، بودند و اصلاً در قد و قواره‌ای نبودند که بر تمدنی بزرگ چون ایران هخامنشی تأثیر گذارند. افسانه استر و مردخای هم فقط یک افسانه است. قدمت کتاب استر به حوالی قرن اول میلادی می‌رسد.

استر واقعبیت تاریخی نیست و ملکه ایران و همسر خشایارشا نبود. ساخته یهودیت جدید است و البته بسیار نژادپرستانه.

به این ترتیب، آقای پورپیرا جنجال عجیبی ایجاد کرد و فضایی پدید آورد که راه بر هر گونه نقادی جدی و علمی تاریخنگاری ایران باستان بسته شد. او فعالیت خود در این زمینه را چند ماه پس از مصاحبه مفصل من با آقای محمدرضا ارشاد آغاز کرد. این مصاحبه از ۱۷ تا ۲۱ فروردین ۱۳۷۹ در چهار قسمت یک صفحه‌ای در روزنامه انتخاب منتشر شد.

سمیعی: در این مصاحبه چه گفته بودید؟

شهبازی: من در این مصاحبه تاریخنگاری رسمی در حوزه ایران باستان را نقد کرده بودم و پدیده‌ای به‌نام «نژاد آریایی» را افسانه خوانده بودم. همان‌جا گفتم که موهوم بودن قومی به‌نام «آریایی» به معنای تحقیر یا تحفیف تمدن ایرانی نیست بلکه تکریم آن است. گفتم:

«مکتب آریایی‌گرایی، درست مثل تاریخ ۲۵۰۰ ساله دولت در ایران که متأسفانه هنوز هم بر سر زبان‌ها است، پیشینه تاریخی ایران را بسیار تحقیر می‌کند و آن را به مهاجرت قومی به‌نام آریایی محدود می‌کند. در جعل تاریخ ۲۵۰۰ ساله، سابقه دولت فراگیر در ایران به کورش می‌رسد و حتی مادها را هم به ماقبل تاریخ بردند در حالی که طبق همان مکتب مادها هم آریایی هستند. مکتب آریایی‌گرایی بخش مهمی از تاریخ تمدن ایرانی را نفی می‌کند و به دوران پیش تاریخ تبدیل می‌کند. یعنی تاریخ واقعی تمدن در فلات ایران با مهاجرت آریایی‌ها یعنی از اواخر هزاره دوّم پیش از میلاد شروع می‌شود. این یعنی تحقیر و تحفیف تاریخ تمدن در ایران. توجه کنیم که دو تمدن همسایه، آشوری و بابلی، به ترتیب از هزاره پنجم پیش از میلاد و هزاره دوّم پیش از میلاد آغاز می‌شوند. یعنی در آن دوران ایران برهوقی بیش نبوده. من از چند هزار سال تاریخ تمدن ایرانی در پیش از به اصطلاح ورود آریایی‌ها دفاع می‌کنم. به اکتشافاتی که اخیراً، پس از بیست سال تعطیل، به همت سازمان میراث فرهنگی در شهر سوخته سیستان انجام می‌شود و خوشبختانه نتایج تحقیقات به‌طور مفصل در مطبوعات انعکاس می‌یابد توجه

بفرمایید و ملاحظه کنید که قدمت تمدن پیشرفته در ایران تا چه زمانی است.» باید بیفزایم که در سده نوزدهم میلادی اندیشه‌پردازان استعماری برای متلاشی کردن حوزه تمدن اسلامی به ابداع و ترویج نظریات نژادی پرداختند. آرمینیوس وامبری، یهودی اسلام‌شناس مجارستانی که از نوابع زمان خود است، و آرتور دیویز (یهودی انگلیسی) و لئون کوهن (یهودی فرانسوی) مفهومی به‌نام نژاد «تورانی» یا «ترک» را ساختند و پراکندند. قبل از قرن نوزدهم ترک‌ها خود را به عنوان «ترک» تعیین هویت نمی‌کردند. در عثمانی، نام «ترک» به قبایل بدوی می‌شد و غربی‌ها نیز برای تحقیر و توهین عثمانیان را «ترک» می‌خواندند مثلاً به سلطان عثمانی می‌گفتند: «سلطان ترک». من استناد می‌کنم به نوشته برنارد لويس، اندیشمند نوحفاظه‌کار یهودی - آمریکایی که در عین حال متخصص تاریخ ترکیه است. او می‌نویسد: «تا قرن نوزدهم ترک‌ها خود را در مرحله اول مسلمان تلقی می‌کردند... زبانی که خود به آن تکلم می‌کردند و یا سرزمینی که در آن زندگی می‌کردند و یا نژادی که مدعی برخاستن از آن بودند، ممکن بود مفهومی شخصی، احساساتی یا اجتماعی داشته باشد ولی هیچ یک از اینها مفهوم یا ربط سیاسی نداشت.» فریدریش ماکس مولر، اندیشه‌پرداز کمپانی هند شرقی انگلیس و ایران‌شناس برجسته، مکتب آریایی‌گرایی را بنیان نهاد. واژه سانسکریت «آریا» در آیین بودا به واپسین مرحله از مراحل چهارگانه سلوک و رسیدن به «نیروانا» اطلاق می‌شد. در هند به اسامی بزرگانی برمی‌خوریم با پیشوند «آریا»، مانند «آریا بهاتا» و «آریا هیچیتا». در سال ۱۸۸۵ ژنرال ادوارد بالفور در دایره‌المعارف هند واژه سانسکریت «آریا» را به معنای «اصیل‌زاده» می‌داند. تا پیش از نظریه‌پردازی ماکس مولر نامی از قومی به‌نام «آریایی» در میان نیست. ماکس مولر اقوام سلت، ژرمن، اسلاو، یونانی، ایتالیایی، ایرانی و هندی را در یک گروه‌بندی نژادی جای داد و بدینسان آنها را از اقوام «تورانی» یا «ترک»، و نیز از اقوام «سامی» یعنی عرب، جدا کرد. به‌زعم ماکس مولر، این اقوام دارای نیاکان واحدی بودند به نام «آریایی‌ها» و در سرزمینی در شمال هند می‌زیستند. به این ترتیب، در اواخر قرن نوزدهم خاورمیانه اسلامی تقسیم شد به سه قوم اصلی ترک، آریایی و سامی!

امروزه، مفهومی به‌نام «قوم آریایی» مورد

محاكمه خود هستیم، شاید چنین باشد. با شناخت دقیق تاریخ و حوادث گذشته درمی‌یابیم که در برخی موارد سرنوشت‌ساز هنوز پیرو همان انگاره‌های از اساس باطل و کاذب هستیم. مثلاً، در تاریخنگاری رسمی ایران باستان، انگاره‌های شکل گرفته در دوره مشروطه و پهلوی اول را هنوز دنبال می‌کنیم و تحقیقات جدید وارد اندیشه تاریخی‌مان نشده. یا در مباحث مدرنیزاسیون و توسعه از سطح جدال‌های دوره مشروطه و پس از آن فراتر نرفته‌ایم و همان حرف‌ها تکرار می‌شود. این شناخت می‌تواند ما را به تأمل و تجدیدنظر در بنیان‌های نظری نگاهمان به تاریخ و اندیشه سیاسی و نقد نگرش موجود وادارد که از اساس عمیق نبوده و تابع فضای زمانه تکوین آن بوده است.

شیراز

جمعه ۶ دی ۱۳۸۷

قبول دانشمندان و متخصصان نیست و من سخنی عجیب یا «شاذ» نگفته بودم. امروزه، نه هندی‌ها نه اروپایی‌ها، هیچ یک، خود را «آریایی» نمی‌دانند و بنیان مکتب آریایی‌گرایی ماکس مولر به کلی فروپاشیده است. تحقیقات ژنتیک نیز ثابت کرده که بخش مهم سکنه هند از نژادهای آفریقایی یا بومی هستند و مردم ایران نیز با همین ترکیب غالب نژادی حداقل از یازده هزار سال پیش در فلات ایران می‌زیسته‌اند. بنابراین، این خطای بزرگی است که ما منشاء اقوام ایرانی را قومی ناشناخته و مجهول به نام آریایی بدانیم که از اواسط هزاره دوم و در هزاره اول قبل از میلاد به فلات ایران مهاجرت کرد. ما تنها ملتی هستیم که در دانشگاه‌ها به جوانانمان می‌گویند نژادتان آریایی است در حالی که در این زمینه هیچ یک از تحقیقات و نقدهای جدید علمی تدریس نمی‌شود. گویا افتخار است که خود را «آریایی» بدانیم!

بهرحال، این مطالب غیرعلمی نبود ولی در فضای فکری ایران نو بود. چند ماه پس از این مصاحبه آقای پورپیرار وارد صحنه شد و کل تاریخ باستان و تمدن ایران باستان را «یهود ساخته» عنوان کرد و فضایی ایجاد کرد که، همان‌طور که عرض کردم، امکان بررسی نقادانه تاریخ ایران باستان بسته شد و حتی کار به فحاشی به محققانی محترم چون دکتر پرویز رجبی نیز کشیده شد. خلاصه، فضایی ایجاد شد که صاحب‌نظران و اساتید فاضل تاریخ و فرهنگ ایران باستان نسبت به این‌گونه مباحث نوعی حساسیت منفی و «آنتی پاتی» پیدا کنند.

سمیعی: آیا پروژه شما دنبال کردن گروه‌های خاص یا حرکت‌های اجتماعی ویژه است. چون این گمان وجود دارد که در پروژه شما، ما در واقع در حال محاكمه خود هستیم؟

شهبازی: نگاه من به تاریخ چند بعدی است. زمانی که در حوزه‌های نظری قلم می‌زنم (مثلاً بنگرید به مصاحبه‌ها یا مقالاتم در مباحث نظری مانند مدرنیزاسیون یا نقد آراء آرامش دوستدار یا نقد سلطانیسم ماکس وبر یا پاسخم به آقای سعید حجاریان) نگاهم نظری-تحلیلی است. زمانی که به بررسی کانون‌های توطئه‌گر می‌پردازم طبعاً در پی شناخته «توطئه» ام. این‌که در آثار من در حال